

دو داستان همانند

داستان قدیم فرانسوی - رستم و اسفندیار فردوسی

این ایام کتابی بزبان فرانسه میخوانم که «تاریخ نهانی پاریس» عنوان دارد و بتازگی در پاریس بچاپ رسیده است (۱). کتاب بی مزه‌ای نیست و در مقدمه آن بمطالبی برخوردیم که مرا بلااختیار بیاد رزم رستم و اسفندیار در شاهنامه فردوسی، انداخت. شرح مطالب بطور خلاصه ازین قرار است:

در زمان سلطنت لوئی اول پادشاه فرانسه که به لوئی مؤمن و یا لوئی صالح (۲) معروف است و از سال ۸۱۴ تا ۸۴۰ میلادی سلطنت نمود (پسر شارلمانی معروف و چهارمین پادشاه از سلسله سلاطین کارولانژی) مردم فرانسه مانند کلیه اروپائیان آن عهد که عهد و دوره معروف به «قرون وسطی» میباشد بسیار خرافاتی و موهوم پرست بودند (۳) و بوجود شیاطین و عفاریت سخت معنف بودند و عموماً شیاطین را بصورت عربهای مسلمان مقیم اسپانیا (اندلس) که فرنگیها آنها را «سارازن» میخوانند (وجه نزول این کلمه هنوز هم درست روشن نشده است) و بر خاک اسپانیا که با فرانسه همسایه و همجوار بود سلطنت داشتند تصور میکردند و مجسم میساختند.

لوئی اول پادشاه فرانسه از اعمق و اخلاف همان شارل مارتل پادشاه فرانسه بود که در سال ۷۳۲ میلادی عربهایی را که بخاک فرانسه هجوم آورده بودند در پواتیه که در پنجاه و پنج فرسنگی (۳۳۲ کیلومتر) جنوب غربی پاریس واقع است درهم شکسته و در حقیقت آنها را یکبارہ از خیال استیلای بر خاک اروپای بیرون از اسپانیا منصرف ساخته بود.

در کتاب نامبرده در ذکر وقایعی از سلطنت لوئی اول افسانه‌های قدیمی که با شهر پاریس سروکار دارد بسیار است و شاید مشهورترین آنها افسانه‌ای است مربوط بزمان سلطنت لوئی اول. این افسانه که لابد سرچشمه آن واقعه‌ای است تاریخی به «افسانه ایزوار غول پیکر» (۴) مشهور است و میرساند که چیزی نمانده بوده است که لوئی اول پادشاه فرانسه صد سالی پس از شکست عربهای مسلمان در پواتیه بدست آنها منلوب و منکوب و شاید مقتول گردد.

توضیح آنکه «افسانه ایزوار غول پیکر» در یکی از منظومه‌های حماسی قدیمی فرانسه که آنها را «تصانیف ژست» (۵) میخوانند و در حکم حماسه‌های کوتاه ملی است باقی مانده است. این منظومه در سال ۱۱۸۰ میلادی (۱۶۰ سال پس از وفات فردوسی) سروده شده است و بعدها ششصد سالی پس از آن يك نفر از داستانسرایان فرانسوی آنرا بصورت رمانی

1- Gillette Ziegler: «Histoire secrete de Paris» Stock, Paris 1967.

۲- بزبان فرانسوی Le pieux Debonnaire ۳- مثل آنکه هنوز هم امروز گروه انبوهی از آنها (و از ما خودمان) خرافاتی و موهوم پرست هستند. ۴- Isoire le Geant

۵- chanson de Gest کلمه ژست (با کسر اول) در زبان فرانسه بمعنی حرکت دست و اعضای بدن است و شاید بدین مناسبت این اشعار را بدین نام میخوانده‌اند که شاعران آنها را با حرکت دست‌ها و جنباندن بدن و اجزای سرو صورت می‌خوانده‌اند مانند نقالان خودمان در ایران.

تاریخی در آورده و انتشار داده است (۱) .

بموجب آن منظومه، ایزوار غول پیکر از عربهای مسلمان از ساکنان صفحات افریقای شمالی و از اهالی خاک موریتانیا که فرنگیها آنها را «مور» و یا «مورسک» (باره کسره دار) میخوانند بوده است و از آنجائی که قدوقامتی بسیار بلند (در آن منظومه نامبرده قد او را چهار متر و نیم نوشته اند) داشته به « ایزوار غول پیکر » مشهور گردیده بوده است . وی (بموجب همان افسانه و منظومه) در زمان لوئی اول (یعنی در نیمه اول قرن نهم میلادی) با بیست هزار سوار و پیاده بقصد استیلای برپاریس و انتقامجویی شکستی که صد سالی پیش از آن نبای لوئی اول بر عربهای مسلمان وارد ساخته بود خاک فرانسه را از جنوب بشمال پیموده و با سپاهیان خود بیاریس رسیده در بیرون شهر اردو زده بوده است ، فرانسویها که حتی امیر عرب عبدالرحمن را که در پواتیه مغلوب پادشاه فرانسه شارل مارتل (بکسر سوم) شده بود «مخلوق جهنمی» میخواندند ایزوار و سپاهیان او را از شیطین و عفاریت میدانستند و از آنها سخت ترسناک و وحشت زده بودند . مورخین امروز معتقدند که لشکر ایزوار در محلی که امروز در داخل شهر پاریس بین میدان معروف به « میدان دفن دوشرو » و پساړك معروف مونسوری (۲) واقع است اردو زده بوده اند .

در هر صورت سرانجام روزی میرسد که ایزوار غول پیکر با چهره قیرگون براسب کوه پیکری سوار از پناهگاه بیرون میتازد و اهالی پاریس را بچنگک میخواند ، مبارز میطلبد و آواز میدهد که دلیرترین پهلوانان خود را برای نبرد تن بتن بمقابل من بفرستید و چون هیچک از دلیران پاریس و سپاهیان لوئی اول و سران و سرداران سپاه فرانسه جرأت روبرو شدن با چنان دشمن غول پیکری را ندارند پادشاه فرانسه از راه اضطرار و استیصال بسراغ پهلوان نامی فرانسه که گیوم کوتاه بینی نام دارد میفرستد . این پهلوان پس از دلیریهای بسیار و کارهای شگفت بی شمار که هفت خوانهای رستم و اسفندیار خودمان را بخاطر میآورد دامن از جمع فراچیده و در صومعه ای از صومعه های ایالت لانگدوک منزوی و گوشه نشین شده و ایام را بعبادت پروردگار میگذرانید . بمحض دریافت پیام پادشاه براه میافتد و خود را شبانه بیاریس میرساند . وی برسم احتیاط و بقصد غافلگیر کردن دشمن بدون آنکه کسی او را بشناسد رودخانه سن را شناکنان عبور نموده وارد شهر میگردد و بجای آنکه در کاخ سلطنتی منزل گزیند ترجیح میدهد در خانه محقر دوستی از دوستان قدیمی خود برنارد خندقدار وارد شود . فردای همان روز چون اهالی پاریس خبر ورود پهلوان فرانسوی را میشنوند شکر خدارا بجای آورده شادبها میکنند و خود را از زن و مرد برای تماشای رزم تن بتن دو پهلوان حاضر میسازند . گیوم بجز شمشیر و تبر و سپر سلاح دیگری ندارد تنها و پیاده بچانب دشمن بجلو میرود از طرف عربها نیز ایزوار غول پیکر سوار براسب با گروهی از سپاهیان و پرچمداران بصدای طبل و بوق و کرنا نزدیک میشود . مورخین محل این تلافی را جائی دانسته اند که امروز معمور و آباد و در داخل شهر پاریس واقع است در بین بولووار معروف به بولووار راسپای

۱- عنوان این رمان از این قرار است Le Geant Isoire sure de Mont Soüris

۲- الا آن بخاطر آمد که پس از جنگ عمومی اول که شادروان میرزا محمد خان قزوینی از برلن به مقر خود پاریس مراجعت نمود درست در مقابل همین پارک منزل داشت و در مقام شوخی آنرا «پارک منصور» می خواند .

و محله مشهور پاراناس تا حدود میدان لاروتوند .

پس از رجز خوانی های مفصل نبرد آغاز میگردد . ایزوار گرز هفتاد منی خود را حواله حریف مینماید ولی پهلوان فرانسوی شانه خالی میکند و آسیبی بدو وارد نمیگردد و دست بر قبضه شمشیر آبدار برده حمله مینماید . شمشیرش درهم میشکند و تبرش نیز در بر خورد با زره فولادین ایزوار از کار باز میماند و چون دیگر سلاحی ندارد متحیر و مأیوس بخداوندتوسل میجوید و آنوقت است که واقعه ای اعجاز آسا رخ میدهد و موجب فتح و ظفر پهلوان فرانسوی میگردد بدین معنی که چون گیوم خندقدار که مرد با خدا و پاک طینتی است با آنکه شکارچی مشهور زبردست و بهیمتائی است هر گز به کبوتران که آنها را دختران روح القدس میدانند آزاری نرسانیده است . کبوتری بال زنان چون صاعقه از آسمان فرود میآید و یک راست بر سر ایزوار غول پیکر می نشیند و در یک طرفه العین با نوک تیز خود دو چشم او را در میآورد و پهلوان فرانسوی هم فرصت را غنیمت شمرده با غلاف خالی شمشیر چنان ضربتی بر او وارد میسازد که او را از پا در میآورد . سپاهیان عرب نیز چون خود را بی سر و سردار می بینند عنان گردانده راه هزیمت پیش میگیرند و از راهی که از بلوک ژان تی بی و مون روژ (سرخ کوه) میگذرد با سپانیا برمی گردند .

در منظومه ای که منبع قدیمی این داستان است چنین آمده است که لوفی اول پادشاه فرانسه نظر باینکه با دشمن مغلوب باید به نیکی و آدمیت معامله نمود امر داد که برای ایزوار غول پیکر در جائی که بعدها بنام کوجه مزار ایزوار (۱) معروف گردید مقبره ای بنا نمایند و مورخین و مطلقین معتقدند که مزار ایزوار در جائی بوده است در کنار جاده پاریس به اورلئان و بعدها در طی قرن سیزدهم میلادی لوحه بزرگی را که در همان حوالی بدست آمد سنگ لحد ایزوار دانستند و آن محل را مزار ایزوار (۲) نام دادند (۳) .

این بود بطور خلاصه داستان ایزوار و گیوم و نمیتوان منکر شد که این داستان با داستان رزم رستم و اسفندیار و سابق آن بطوری که در « شاهنامه » فردوسی آمده است خالی از پاره ای شباهتها نیست . ایزوار خود طالب جنگ تن بدن است تا خون زیادی بپهوده ریخته نشود و در « شاهنامه » هم از زبان رستم در مقابل اسفندیار میخوانیم :

به تنها تن خویش جویم نبرد ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد

رجز خوانیها (گرچه در قدیم الایام عمومیت داشته) باز رجز خوانیهای رستم و اسفندیار را بیاد میآورد . کاری نبودن شمشیر و تبر پهلوان فرانسوی بر تن ایزوار هم تا اندازه ای روئین تن بودن اسفندیار را میتواند بخاطر بیآورد . ایزوار دارای قامت بسیار بلندی است و در « شاهنامه » نیز میخوانیم که چون چشم رستم به اسفندیار افتاد .

گمان برد رستم کش از دور دید که کوهی ابر باره زی او چمید
در باره شکستن سلاح گیوم نیز که درهم شکستن شمشیر گیوم را بخاطر میآورد در « شاهنامه » چنین آمده است .

ز نیروی گردان و زخم سران شکسته شد آن تیغهای گران
هم از دسته بشکست گرز گران هم از کار درماند دست سران

۱- بزبان فرانسوی Tombe-Isoire ۲- بزبان لاتینی نام دارند Se Pulcrum Isoretti

۳- به صورتها و املاهای گوناگون از قبیل «ایزوره» یا «ایزوار» یا «ایسوار»

در «شاهنامه» اسفندیار آئین زرتشت دارد و یزدان پرست است و به رستم میگوید :
 مرا یار در جنگ یزدان بود سر و کار بایخت خندان بود
 و در منظومه فرانسوی هم گیوم مسیحی مؤمنی است و بنام خدا و مسیح با ایزواری که
 بعقیده آنها کافر و بیدین و شیطان مجسم است میجنگد .

فرو آمدن گیوتری که از دختران روح القدس است از آسمان و بر سر ایزوار نشستن
 و در آوردن دو چشم او نیز داستان متوسل شدن رستم را به سیمرغ و بدستور سیمرغ و با کمک
 تیر گز چشمان اسفندیار را کور کردن بیاد میآورد و خلاصه آنکه بالاتر دید در میان دو
 داستان افسانه شباهتهائی موجود است که نمیتوان انکار داشت.

در باره سیمرغ در کتاب آوستا مطالبی آمده است که در اینجا ذکر آن موردی ندارد و
 میتوان به «فرهنگ فارسی» دکتر محمد معین - که خداوند او را شفای عاجل و کامل عطا فرماید -
 مراجعه نمود و همینقدر است که میرساند که افسانه اساطیری سیمرغ بسیار قدیمی است و شاید
 بتوان احتمال داد که در میان اقوام هند و اروپائی از زمانهای بسیار دور و قدیمی معلوم و
 مشهور بوده است و در داستان ایزوار غول پیکر در اثر پذیرفتن فرانسویهای قدیمی دین و
 آئین مسیح را سیمرغ بصورت گیوتری درآمده است بخصوص که مسیحیان روح القدس را
 بصورت گیوتری نشان داده و میدهند . شاید اگر تحقیق بیشتر و عمیق تری درین خصوص بعمل
 آید شباهتهای دیگری هم بین داستان ایزوار و گیوم و رستم و اسفندیار پیدا شود . مقصود ما
 تنها تذکری بود و بس و باز هم جا دارد که مانند موارد بسیار و بی شمار دیگر بگوئیم والله اعلم .
 ژنو، ۲۶ مرداد ۱۳۴۶

نکته‌ها

ابر شو چیزی از اقیانوس گوی	رازی از گرداب ناها نوس گوی
از طلوع آفتاب و حزن شب	نکته‌های روشن و محسوس گوی
تا امید ساحلی در جان دود	شمه‌ای از پرتو فانوس گوی
جزر و مد را کوششی بیهوده است	شرح این افسانه با افسوس گوی
ز آن جزیره مانده تنها و غریب	در میان موجها محسوس گوی
آسمان تیره بر دریای تار	جلوه‌ای زین کاسه معکوس گوی
در سیاهی تندباد و رعد و برق	از هراس و هول آن کابوس گوی
ماجرای کشتی طوفان زده	در تلاطم مضطر و مأیوس گوی
چون بیفتد صاعقه بر جان آب	قصه شوق و وصال و بوس گوی
سر زهر فرمان بیبچد زندگی	با طبیعت کمتر از ناموس گوی

دکتر محمد حسین علی آبادی